

# فصلنامه راز

فرهنگی و هنری . استان مرکزی . سال اول . شماره ۱ . شهریور ۱۳۹۶  
۱۰۰۰۰ تومان



شاعر ناشناخته‌ها؛ سعید قاضی‌عباسی؛ منظومه‌های اسطوره‌ای؛ مرتضی شیخی / پنج دوره  
ضبط قاجاریه و نقش هنرمندان استان مرکزی؛ بهروز مبصری / پول کباب، کاندیداتوری  
حبیب آقا، خدا رحم کند؛ مصطفی مشایخی / یک خاطره درس آموز از استاد ایرج افشار؛  
سعید شیری / مانده است در ته جیبهایم اراک و کمی خاک، کمی هم کبک خرامان؛ رضا  
مهدوی مزاره؛ نقد بوم‌گرا، پیوند طبیعت و ادبیات؛ مانی زبیری / تاریخ گفتاری استان  
مرکزی (چهره‌نمای اراک)؛ یوسف نیکفام و ...

به نام خداوند جان و خرد



## فصلنامه فرهنگی هنری

سال اول، شماره اول، تابستان ۱۳۹۶

صاحب امتیاز و مدیر مسؤول: یوسف نیکفام

سر دبیر: لیلا خوانساری

اشتراک و توزیع: علی اکبر هندی

خوشنویسی نامواره: استاد محمود پورهادی

طراح جلد: سینا صفری

صفحه آرای و چاپ: موسسه چاپ حیدری

نشانی: تهران، خیابان بزرگمهر، تقاطع خیابان برادران شهید مظفر، شماره ۱۲،

کد پستی ۱۴۱۶۹۴۳۵۷۱

اراک، کتابفروشی طلوع، خیابان شکرایی، روبه روی مجتمع پزشکی فارابی، تلفن ۳۲۲۴۱۰۲۵

پست الکترونیک: [fasnamehrazan@gmail.com](mailto:fasnamehrazan@gmail.com)

تلفن تماس با دفتر نشریه: ۰۹۳۵۲۲۸۰۱۸۱ و ۰۲۱۵۵۳۶۹۲۶۹

نقل نوشته‌های رازان با یادآوری منابع مجاز است.

عکس روی جلد: نشسته از راست حبیب‌الله، میرزا حسینقلی، میرزا عبدالله، مطلب‌خان.



با یاد و خاطره روانپزشک ادیب،  
زنده یاد دکتر سعید قاضی سعیدی



## فهرست مطالب

### یادداشت سردبیر ۴

#### از میان مقالات

شاعر ناشناخته‌ها/ سعید قاضی سعیدی ۸

منظومه‌های اسطوره‌ای/ مرتضی ذبیحی ۱۸

#### چهار مضراب

پنج دوره ضبط قاجاریه و نقش هنرمندان استان مرکزی/ بهروز مبصری ۳۰

#### نقد کتاب

حکایت همچنان باقی است (نقدی بر کتاب «تاریخچه سینما در اراک»)/ یوسف نیک‌فام ۵۱  
نگاهی اجمالی به زن و زنانگی در کتاب «زنی دیگر» مریم صابری‌نسب/ حمیدرضا سلیمانی ۵۶

#### خندیدن

پول کباب، کاندیداتوری حبیب آقا، خدا رحم کند/ مصطفی مشایخی ۶۲

بی‌پولی و شاعر بی‌خیال/ هادی فاضلی ۶۶

#### طعم خاطرات

یک خاطره درس‌آموز از استاد ایرج افشار/ سعید شیری ۶۹

مانده است در ته جیب‌هایم اراک و کمی خاک؛ کمی هم کبک خرامان/ رضا مهدوی هزاوه ۷۸

#### مباحث نظری فرهنگ و هنر

نقد بوم‌گرا؛ بیوند طبیعت و ادبیات/ مانی زیاری ۸۹

#### تاریخ گفتاری استان مرکزی

چهره‌نمای اراک (خاطرات شفاهی هوشنگ نورعلی‌شاهی پیشکسوت عکاسی در اراک)/ یوسف نیک‌فام ۱۰۷

برخی رویدادهای فرهنگی هنری استان مرکزی در تابستان ۱۳۰

تاییدن/ عکسی از گنجینه محمدعلی داوری ۱۳۵

یاد بعضی نفرات/ شرح حال استاد محمود پورهادی ۱۳۷

دستورالعمل ارسال مقالات به فصلنامه ۱۳۹



## اول دفتر به نام ایزد دانا

نوشتن و کتابت یکی از مهم‌ترین بزنگاه‌ها در تاریخ بشریت است. انسانی که برای اولین بار با ترسیم اشکال و خطوط برای بیان مفهومی خاص به هم‌نوع خود قلم به دست شد، دنیای بزرگ و وسیعی را خلق کرد و جهانی نو آفرید. شاید او در ابتدا چندان نمی‌دانست که این نوع ارتباط با هم‌نوع، بعدها چه اهمیت بزرگی در مناسبات فردی و اجتماعی انسانها خواهد داشت و مؤثر و بسیار ارزشمند خواهد بود. در ابتدا ترسیم خطوط و اشکال برای بیان مفاهیمی بسیار ساده و ابتدایی بود. او می‌خواست مثلاً به هم‌نوعش بفهماند که حیوانی را برای شکار دیده است و یا خطری او را تهدید می‌کند. به مرور نوشتن و کتابت از سادگی و بیان صریح فاصله می‌گیرد و نویسندگانی پا به عرصه وجود می‌گذارند که می‌توانند پیچیده‌ترین مفاهیم فلسفی و هستی‌شناسانه را بر روی کاغذ بیاورند و قلمی کنند. انسان اولیه چندان پیچیده نبوده و نیازهای بسیار ابتدایی داشته است. هر چه می‌گذرد، نیازهای دیگری نیز افزوده می‌شود و مفاهیم پیچیده‌ای در ذهن آدمی فرصت جولان می‌یابد. دیگر آدمی در زیستنش به چرایی و چگونگی نیز بیشتر فکر می‌کند و با نوشتن است که به بررسی این چرایی و چگونگی می‌پردازد و ره‌آورد این جستجو را همچنان به شکل دیگری با هم‌نوع خودش قسمت می‌کند تا او نیز بیشتر بیاندیشد و به دیگرگونه زیستن فکر کند.

نوشتن اشتیاق آدمی است بر ارتباط با دیگران. نوشتن رهایی است. رهایی از فراموشی و تنهایی. رهایی از نیستی و نابوده‌گی. نوشتن تقسیم آگاهی است. نوعی

همگرایی و هماوایی است. نوشتن جوهره و عصارة دانایی است. نوشتن دعوت دیگران به بهتر زیستن است. زیستی هدفمند و خردورزانه و نه جاهلانه و پوچ و بیهوده.

رازان نیز از همین روی به آگاهی می‌اندیشد و به توانایی و به تقسیم آن بین مردم استانی که به گواهی تاریخ بسیار اندیشیده‌اند و بسیار توانمند بوده‌اند و بسیار بر این مرز و بوم اهورایی خدمات ارزشمندی هدیه کرده‌اند. قائم‌مقام‌ها، امیرکبیرها، فراهانی‌ها، قریب‌ها، حسابی‌ها و... که حتی جان بر سر ایمان خویش بخشیده‌اند.

رازان همان «اسرار» است و نام یکی از کتابهایی است که مانی پیامبر برای پیروانش نگاشت. نام روستایی است در نزدیکی مشرق شهرستان خمین. کوتاه‌شده راهزان است، روستایی در بخش مرکزی شهرستان اراک که در دهستان مشهد میقان واقع شده است. راهزان یکی از دروازه‌های چهارگانه قلعه سلطان‌آباد (اراک کنونی) نیز بوده که چون به سمت روستای راهزان گشوده می‌شده به همین نام خوانده می‌شده است. این دروازه در گذرگاه شمالی قلعه ساخته شده بوده و در نزدیکی اراک حکومتی قرار داشته است و هم اکنون نیز نام محله‌ای در اراک است.

رازان در هر فصل با زمینه فرهنگی هنری و با گستره توزیعی استان مرکزی منتشر می‌شود و دستهای خود را بر روی قلم‌های اندیشمندان، نویسندگان و فرهیختگان استانی گشوده است و بر خود می‌بالد که سفیدی کاغذش با هدیه ارزشمندی از همین مردمان مزین خواهد شد. تا باد چنین باد!



از میان مقالات



▪ شاعر ناشناخته‌ها / سعید قاضی سعیدی

▪ منظومه‌های اسطوره‌ای / مرتضی ذبیحی



## شاعر ناشناخته‌ها

زنده‌یاد دکتر سعید قاضی سعیدی، روانپزشک ادیب

زنده‌یاد دکتر سعید قاضی سعیدی هفتم آبان ۱۳۲۳ خورشیدی در محله‌الکة اراک چشم به جهان گشوده بود. متخصص روانپزشکی بود و با ادبیات کلاسیک ایران به خوبی آشنایی داشت. سخنور بود و در کلام و بیان بسیار مسلط و شیوا. به اندازه، کلامش را جاری می‌کرد. وقتی در جایگاه سخن قرار می‌گرفت در وقت و زمان تعیین شده کلامش را بر شنوندگان هدیه می‌کرد. در کردار و گفتار، دانشی مردی با فرهنگ بود. مبادی آداب و رفتاری احترام برانگیز داشت.

بسیار نوشته بود. نوشته‌هایی که با ادبیات و روانشناسی نسبتی نزدیک داشت. فعالیت مطبوعاتی‌اش را از دوران دبیرستان با نشریه دیواری آغاز کرده بود. بعدها مقالاتش را در دیگر نشریات اراک، «سروش استان اراک» و «لاله سرخ استان مرکزی» منتشر کرد. در اغلب همایشهای ادبی که در اراک برگزار شد به ارائه مقاله و سخنرانی پرداخت. سخنرانی «دریافتهای روانشناختی کشتن سهراب به دست رستم» در همایش فردوسی در سال ۱۳۶۹ در اراک، «قصه خسرو و شیرین نظامی گنجوی از منظر روانشناسی» در همایش نظامی در اراک، «ردپای سبک هندی در شعر سهراب سپهری» در همایش «ندای آغاز (بررسی آثار و افکار سهراب سپهری)» در سال ۱۳۷۹ در اراک نمونه‌ای از حضور او در برنامه‌های ادبی و فرهنگی بود. مردی بود که سالها دلش با خرد آراسته بود. او در ۱۹ اسفندماه ۱۳۹۵ در زادگاهش به دیار باقی شتافت. روحش شاد!

به یادش مقاله‌ای از او که در ۲۱ خرداد ۱۳۷۳، شماره ۳۱۵ صفحه ۲ در هفته نامه لاله سرخ

استان مرکزی منتشر شده بود، باز نشر می‌شود.



از شعر سیف بیتی بشنید و شادمان شد گل در چمن بخندد چون بلبل ارغنون زد

سیفِ قَرَغانی شاعری غریب است. روزگار در غربت به سر می‌آورد و در همان غربت نیز می‌میرد. غریب است چون گذشت هفتصد سال از زندگی و مرگ وی در آسیای صغیر تا ربع قرن پیش، چهره‌اش را در پس غباری از گمنامی و فراموشی پنهان کرده بود؛ ولی از آنجا که آفتاب همیشه پشت ابر نمی‌ماند، پس از هفت قرن در آسمان ادب فارسی چهره می‌نمایاند. آشناست اما چرا که تقطیر آرزوها، آمال، نگرانی‌ها و دل‌مشغولی‌های ما را به شمشیر تیز زبان از پوستهٔ ضمیر ناخودآگاه و از پوستهٔ خوگری با درد برهنه می‌کند. آرزوها و دل‌مشغولی‌هایی که رسوب آن در اعماق روان ما، به تعبیری وجدان جمعی ماست. آری سخن او ندای وجدان بیدار قومی است که از پیچ و خمهای گردنهٔ تاریخ رخت عافیت به در برده- یا نبرده- بر کوهی از اجساد مثله شده و چشمهای نگران از حدقه بیرون کشیده- میراث غز و تاتار و...- ایستاده است. دفتر تاریخش را ورق می‌زند و با زهرخندی از سر درد سطرهایش را می‌خواند.

در شرایط تلخ و ناهنجاری که زادهٔ مناسبات سیاسی و اجتماعی قرن هفتم و هشتم هجری است، در آن دوره که مردم آسیای صغیر زیر سلطهٔ احفاد چنگیز در فقر و فاقه می‌زیستند، سیف در قصیده‌ای به مطلع:

در عجبم تا خود آن زمان چه زمان بود      کامدن من به سوی ملک جهان بود

از مسکن و مأوای خویش تحت عنوان مرکز محنت و دارهوان یاد می‌کند. پیراهن زمان بر تن و جان بی‌قرار شاعر سخت تنگ آمده است که می‌سراید:

مسکن من ملک روم، مرکز محنت      آقسرا شهر و خانه دارهوان بود

در مقدمهٔ دیوان او آمده است:

«وی به حالت انقطاع از عالم و گوشه‌گیری از دونان و امتناع از ستایش امیران و صاحب‌دولتان ظالم در یکی از خانقاه‌های شهر آقسرا در گمنامی می‌زید، و همان‌جا نیز زندگی را بدرود می‌گوید.»

قرن هفتم و هشتم به علت شرایط خاص اجتماعی و سیاسی و فقر و فاقه و فساد و ظلم حاکمان جبار و خونخوار، شرایط تحول و بسط شعر اجتماعی و انتقادی را که از

قرون گذشته رو به نضج نهاده بود، مساعدتر کرد. شاعران این دوره با کامی تلخ از شرنگ شرایط نابه‌هنجار اجتماعی، پرخاش به نظم موجود و انتقاد از اوضاع زمانه را به نظم می‌کشند، اما شعر انتقادی در کلام هر یک به شیوه‌ای خاص متبلور می‌شود. در سخن سعدی با پند و طیبت همراه است، در غزل حافظ با رسیدن به اوج انسجام هنری کلام، چاشنی‌ای از طنز می‌یابد؛ در آثار عبید زاکانی گاه به هزل و رکاکت می‌گراید و در قصاید استوار سیف فرغانی، چونان شمشیری آبداده گردن ظالمان و گردنکشان عصر خویش را آماج حمله بی‌محابا قرار می‌دهد.

سیف از شاعرانی نیست که لحن تند انتقاد را با رندی و زیرکی در لفاف کاسه‌لیسی و تملق بیوشاند و با یک تیر دو نشان بزند و همزمان در دل مظلومان و ظالمان جایی برای خویش باز می‌کند. او شعر را که نقد روان معدن طبع می‌نامد، همچون سلف خویش، دانای یمگان، در پای خوکان تن به مزبله آوده، نمی‌ریزد و دهان به مدح در یوزه‌گران تاجدار نمی‌آلاید و مدح و ذمّ کس از برای سیم و زر نمی‌کند:

بر در شاهان کز ایشان بیدق شطرنج به حرص قایم خواست کرد از پیل دندان‌ی مرا  
اسب همت سر کشید و بهر جو جایز نداشت خوار همچون خر در اصطبل ثناخوانی مرا  
در قصایدش که مضمون آنها گذشته از توحید و نعت، بیشتر زهد و تحقیق و پند و  
اعتراض و انتقاد است، بسیار تیز زبان و متهور است. سراسر قصاید وی مشحون است از  
اعتراض به قاضیان حیل‌گر رشوت‌خوار و بازاریان دین در ترازو نهاده و درویشان  
رعناوش حرام لقمه و شاهان دزدنواز نان رعیت دزد. وی این مفاهیم را به ساده‌ترین  
زبان و آن‌چنان واقعی تصویر می‌کند که خواننده زشتی‌های زمانه او را در برابر چشمان  
خود می‌بیند و بوی آن مشام جانش را می‌آزارد، چنان‌که گویی انبوه کرکسان را از خوان  
یغمای تن خویش ضیافتی کرده است:

ببین دونان خلق، این کژدمان را چو اندر گوشت، کرمان اوفتاده



سخنرانی زنده‌یاد دکتر سعید قاضی‌سعیدی در یادمان مرتضی ذبیحی، ۲۳ اسفند ۱۳۸۶، عکاس شهرام صاحب‌الزمانی  
 سیف فرغانی پیوسته خواننده را به خواری عاجل ستمکاران بشارت می‌دهد. همین  
 لحن امیدوار اوست که ضمن بهره‌گیری از وصف تلخ شرایط اجتماعی زمان خویش،  
 شیرینی امید به پیروزی نهایی مظلومان، و مژده‌ی وزش باد خزان نکبت ایام، بر باغ و  
 بوستان ظالمان را نیز در خود نهفته دارد. سیف از القای نومیدی و یأس و اندیشه‌ی مرگ  
 به خواننده‌ی شعرش رویگردان است و این ویژگی، کلامش را واقع‌گرایانه می‌نمایاند.  
 قصیده‌ی زیبایی که گزارش‌گونه‌ای است از اوضاع و احوال زمانه‌ی شاعر به مطلع:  
 هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد هم رونق زمان شما نیز بگذرد

تا آنجا که می‌گوید:

در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت      این عوعوی سگان نیز بگذرد  
این نوبت از کسان به شما ناکسان رسید      نوبت ز ناکسان شما نیز بگذرد  
که به علت شمول آن بر همهٔ مصادیق مشابه، همه زمانی و همه مکانی است؛ شاهد  
این مدعاست. سیف هر جا حاکمان را مخاطب می‌سازد، جز پند و حکمت و گوشزد  
نمودن اعمال غیر انسانی آنان قصد دیگری ندارد و در این راه به جای لفاظی و آوردن  
واژگان دور از ذهن و دو پهلو، با استفاده از الفاظ مأنوس، شعر را به لحن محاوره نزدیک  
می‌کند:

به گاو آرند در خانه به عهد تو که و دانه      ز خرمنهای درویشان، خزان بی‌فسار تو  
همین ویژگی است که به وی صفت شاعری مردمی و اجتماعی می‌دهد، اما هر گاه  
ذوق و قریحه مجال بلندپروازی می‌طلبد و قالب قصیده را تنگ می‌بیند، برای گریز از  
آلودن زبان به مدحت سفله‌گان به تغزل می‌گراید:

پیل را خر شمر آنکه که کشد بار کسی      شیر را سگ شمر آنکه که خورد مرداری  
و گرت دست قریحت در انشا کوبد      مدح این طایفه بگذار و غزل گو باری  
در غزل اما، کلامش شور و حالی دیگر دارد. غنای تغزلی سعدی و وجد عارفانهٔ  
مولوی را با حال و هوای تک بیت‌های انتقادی که حدود نیم قرن پس از وی، حافظ به  
اوج کمال می‌رساند، همراه می‌کند. کمتر غزلی در دیوان سیف می‌توان یافت که یا  
مصراع‌ی از سعدی را تضمین نکرده باشد و یا به استقبال غزلی از وی نرفته باشد.  
پیداست که به سعدی، ارادتی تمام داشته است؛ اما در بیان شور و حال غزل عاشقانه،  
گاه خود نیز کم از سعدی نیست.

در غزلی به مطلع:

گر دست دهد روزی در پات سر افشانم      هر چند نثارت را لایق نبود جانم

کلام از سوز دل برخاستهٔ شاعر، بدان رنگ و بویی سعدی صفت می‌دهد:

شکر از تو بدین نعمت ذکرست که کم گویم      صبر از تو بدین طاقت کارست که نتوانم  
 گر عشق به یک بازی صد جان ببرد از من      دست آن من است ای جان چون با تو همی مانم  
 همچنین است در غزلهایی که مطلع آنها ذکر می‌شود:

دل در غم چون تو بی‌وفایی      در بستم و می‌کشم جفایی  
 تا نقش تو هست در ضمیرم      نقش دگری کجا پذیرم

تصویرهای درخشان مولوی‌وار نیز در دیوان سیف فرغانی کم نیست که در آن رنگ  
 و بوی وجد و سماع، جان را می‌نوازد:

بر فرش وصال تو، آن روز که با کوبم      بر تارک عرش آید دستی که برافشانم  
 آتش خورد دم بی‌دهان وز شعله‌ها سازد زبان      نشکفت اگر از یاد تو گردد سخنور آتشم

غزلی نیز که ابیاتی از آن می‌آید از جهت وزن و ردیف و قافیه و همچنین مضمون،  
 یادآور غزلی از حضرت مولانا است. سیف می‌گوید:

از آن معدن طلب کن زر که باشد اندرو جوهر      گل و میوه ز شاخی جو که برگ سبز و تر دارد  
 تو هر صورت نمایی را مدان از اهل این معنی      که نی هر بحر مروارید و نی هر نی، شکر دارد  
 مقایسه کنید با غزل مولانا در دیوان شمس که مطلع آن چنین است:

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد      به زیر آن درختی رو که او گل‌های تر دارد  
 سیف، شاعری صنعتگر است و گاهی به تکلف می‌گراید. مثلاً در غزلی به مطلع:

ای چشم من از رخ تو روشن      چشمی به کرشمه بر من افکن

شاعر، خود را به آوردن کلمه چشم، در همه ابیات ملزم کرده است؛ اما همیشه  
 این‌طور نیست. صنایع بدیعی غالباً در کلام او خوش می‌نشینند. در شعر او مطابقه، از حد  
 تضاد ظاهری کلمات در می‌گذرد و به پارادوکس بدیعی بدل می‌شود. تلخی غم،  
 شیرین‌گوار می‌شود؛ دل از بیماری عشق، تندرستی می‌یابد و مطرب اندوه، در دل شاعر  
 چنگ طرب می‌نوازد:

مطرب عشقت چو چنگ در دل من زد      با غم تو در طرب همی‌گذرانم

دل تندرست گشت چو بیمار عشق شد      وز خود برست هر که گرفتار عشق شد  
تصاویر درخشان او چیزی بیش از تشبیه ساده هستند، تصاویری که با عبور از پیچ و  
خمهای ذهن خلاق و سیال شاعر، مجموعه‌ای درهم تنیده می‌شوند از تشبیه و استعاره،  
و به راستی بسیار بدیع و زیباست.

در بیت زیر، تصویر انعکاس خورشید در آب، شناور بودن نیلوفر در سطح آب، تشبیه  
آفتاب به نیلوفر، تشبیه روی یار به خورشید و استعارهٔ مربوط به شرمگین شدن آفتاب،  
درهم گره خورده‌اند. این تصاویر در دایرهٔ خیال خواننده، به تناوب از مرکز به محیط و از  
محیط به مرکز در حرکتند:

پیش رخ تو در عرق روی خویشان      غرق آمده در آب چو نیلوفر، آفتاب  
همچنین است در بیت زیر:

بر آب پنجهٔ تر دست او ز رود و رباب      هزار چشمه به یک گوشمال بگشاید  
که تناسب بین آب و رود، رود و رباب، آب و پنجهٔ تر دست، در تداخل با مفهوم  
ایهامی رود و تصویر زیبای چشمه گشودن از آب به گوشمال - در بیت بالا به معنای  
کوک کردن ساز - باعث می‌شود که ذهن خواننده به دنبال تصاویر متعدد برود و دوباره  
به مرکز دایره بازگردد: وحدتی به دنبال کثرت و از پی آن شگفتی.

تشبیه چهره به خورشید و ملازمت حسن با یوسف و سه تصویر خورشید، یوسف و  
روی یار نیز که سابقه‌ای دیرینه در ادب فارسی دارد به گونه‌ای بدیع، سر از گریبان غزل  
سیف برمی‌آورد:

با یوسف اگر چند فرو رفت مه حسن      خورشید شد و سر ز گریبان تو بر زد

گاه، سماع یار را از رگ جان، ابریشم خنیاگر می‌کند به ترنمی:

گر بدانم که دلت را به سماعست نشاط      از رگ جان کنم ابریشم خنیاگر تو

و تصویری دیگر از این دست:

گوئیا چون بریشم چنگ است      هر رگی بهر ناله در تن من

وجد و شوری که در بیت موج می‌زند، تشبیه را در پس پرده خود پنهان می‌کند و آن را از حد یک تشبیه معمولی فراتر می‌برد. اینجا آن سماع و این نغمه در رگ شاعر، در چنگ جان او به هم می‌آمیزد و اتحادی رازآمیز می‌یابد.

در دیوان سیف ترکیبات زیبا بسیار می‌توان یافت. ترکیباتی چون: بوم شوم ظلم، ظلمت‌آباد کون و... اما گاه نیز ترکیب‌هایی نامأنوس و دل‌آزار می‌سازد: برنج وعده، صابون ستایش، قلاده امید، شیر وصل و صباغ طبع. اما خوشبختانه میزان این نوع ترکیبات در دیوان او زیاد نیست.

بی‌تردید دیوان همه شاعران را پست و بلند است. شعر سیف نیز از این قاعده مستثنی نیست. با همه قدرت سخنوری وی در دفتر شعرش بعضاً ابیات با غزل‌های سست می‌توان یافت. از رهگذر همین سستی گه‌گاه کلام است که در راه مضمون‌سازی از خمیر دل در آتش عشق نانی می‌کند که دست بر قضا فتیر از آب درمی‌آید و یا از باریکی میان محبوب، موی در دهانش می‌افتد. بارها از مخلوط پسته و شکر و آب حیوان، معجونی می‌سازد نه چندان خوشایند و آن قدر قند و نبات از لب محبوب فرو می‌ریزد که از فرط تکرر، حلاوت آن دل خواننده را می‌زند. تمایل به مضمون‌سازی گاه آن چنان لطف کلامش را می‌گیرد که او را به سرودن ابیاتی از این دست وا می‌دارد:

همچو کاغذ پاره در سوراخ دیوارم منه چون به دست لطف خود از ره مرا برداشتی

بیان احساس خفت از طریق تکرار مضمون «سگ و استخوان» نیز ترجیعی دل‌آزار

به شعر سیف می‌بخشد:

هر چند در بر او قدر سگی ندارم چون سگ نمی‌توانم زین آستان بریدن

همچو بازان نخورم گوشت ز دست شاهان استخوان می‌طلبم همچو سگان از در تو

اما همین مضمون، هر گاه در وصف حال زاهدان ریایی و صوفیان خرقه‌آلوده و دیگر شرکای آنها به کار می‌رود، غزل را به لحن تند انتقاد اجتماعی با تصاویر بسیار درخشان نزدیک می‌کند. گرچه سیف خود صوفی خانقاهی بوده، اما آشکارا از دست صوفیان دجال شکل ملحد کیش شکوه سرمی‌دهد که: زین خرقه بود فضحیت من.



ای شیخ گریه زاهد وز بهر نان مجاهد      بر خوان آرزوها همکاسه‌ای سگان را  
 مردار مرده ریگی افتاده در میانشان      و ندر میان گرفته هر یک ده استخوان را  
 روی هم رفته در غزل نیز، صرف نظر از لطافت مضامین، تنیدی لفظ سیف پنهان  
 نیست. همه جا شمشیر انتقاد از نیام برمی کشد و ظرافت مضمون و سرشت نازکانه غزل  
 مانع از خشونت کلامش نمی شود. در سراسر غزلیات او کمتر به آهویی برمی خوریم که  
 چشم و گردن یاری را بدان مانند کرده باشد یا کبکی که خرامیدنی را به او نسبت دهد.  
 در عوض قطاری از سگان و گریگان و خران و شترمرغان و کزدمان و ماران و... در  
 دیوان وی در حرکتند که استعاره‌اند برای کاسه‌لیسان متملق و بار ستم‌کشان بی‌زبان  
 بی‌پر خاش، و دو چهرگان منافق و...

شعر سیف از طنز نیز بی‌بهره نیست. در طنزهای ظریف و گزنده او، گویی قلم چون  
 بیشتری است که بی‌رحمانه به قصد سوراخ کردن تن ستمکاران فرود می‌آید. در قصیده  
 به مطلع:

ای صبا با تن من کن نفسی همراهی      به سوی شاه بر از من سخنی گر خواهی

که خطاب به غازان خان سروده شده است، چنین می‌گوید:

حاکمان در دم از او قُبْجُر و تمغا خواهند      عنكبوت ار بنهد کارگه جولاهی  
 شیر چون گریه در این ملک کند موش، شکار      بهر نان گریه کند نزد سگان، روباهی  
 در قصیده‌ای دیگر که به مناسبتی مطلع آن مذکور افتاد، طنز قوی شاعر، در راه به  
 سخریه گرفتن حاکمان ظالم به کار گرفته می‌شود:

آن کس که اسب داشت غبارش فرو نشست      گرد سم خران شما نیز بگذرد  
 سیف فرغانی شاعر بزرگ و عارف وارسته‌ای است. وی در تصوف خانقاهی، مقام  
 ارشاد نیز داشته است. شعر وی سه صفت عارفانه، عاشقانه و انتقادی را با هم داراست و  
 آن طور که از سیر در دیوانش برمی‌آید در تمامی دوران زندگی سفری داشته از خود به  
 درون. وصف حالش را خود در بیتی چنین سروده است:

ذره گم‌شده‌ای در طلب خورشیدی      قطره خشک لبی در طلب دریایی

و قطره در اواسط نیمه اول قرن هشتم هجری (بین سالهای ۷۰۵ تا ۷۴۹ هجری قمری) روزی از روزگاران محنت و ستم با دریای ابدیت می پیوندد. به گوشه خانقاهی در شهر آق سرا در گمنامی و غربت.